



جلسه پانزدهم: تعریف حکمت عملی و فضیلت علم حکمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُنتَجِبِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تعريف حکمت عملی

وَأَمَّا الْعَمَلِيَّةُ فَثَمَرُهَا مُبَاشَرَةٌ عَمَلِ الْخَيْرِ لِتَحْصِيلِ الْهَيْئَةِ الْإِسْتِعْلَائِيَّةِ لِلنَّفْسِ عَلَى الْبَدَنِ، وَ الْهَيْئَةُ الْإِنْقِيَادِيَّةِ الْإِنْقَهَارِيَّةِ لِلْبَدَنِ مِنَ النَّفْسِ.

«حکمت عملی، علمی است که ثمره و نتیجه اش این است که انسان به عمل خیر مباشرت داشته باشد و به آن ملتزم شود، تا نفس دارای قدرت و قوتی مافوق قدرت و قوت بدنی بشود و بر بدن احاطه داشته باشد و قاهر بر بدن باشد و بتواند بدن را در اختیار خود قرار بدهد، و هم چنین به واسطه نفس، یک هیئت انقیادی و انقهاری برای بدن پیدا بشود.»

یعنی جنبه انفعال و تأثیر برای بدن پیدا بشود و بدن از حالت سرکشی خود بیرون بیاید و مقهور نفس بشود.

همان طور که ایشان در اینجا فرموده اند، بدن هیچ گونه اختیاری از خود ندارد و هر چه هست نفس است و در این مسئله هیچ فرقی بین صغیر و کبیر و بین صالح و طالح و بین مؤمن و فاسق نیست. منظور ایشان از «بدن» در اینجا تعلقاتی است که عارض بر بدن می شود؛ چون ایشان بدن را یک جنبه عالم ماده گرفته اند و نفسی که متعلق به عالم ماده بشود، نفسی است که مقهور ماده شده است، یعنی مقهور دنیا و أعراض و لوازم دنیا شده است، که رجوع آن به خوردن و خوابیدن و اطفاء شهوات و منازعه و تکاثر در اموال و اولاد و به طور خلاصه، توغل در مشتتهای نفسانی است؛ و از نقطه نظر

اینکه تمام این تعلقات در حول و حوش ماده دور می‌زند و هیچ ارتباطی با جنبه معنا و تجرّد ندارد، تعبیر به بدن آورده‌اند؛ یعنی بدن در اینجا اشاره به آن جنبه‌هایی است که انسان را در عالم ماده و عالم دنیا نگه می‌دارد.

مراد از مذمت دنیا

البته مسئله و اشکالی در اینجا هست که بعداً هم در عبارت ایشان در همین جا می‌آید و آن این است: سابقاً خیلی‌ها این اشتباه را می‌کردند که جسم و جسمانیات را اَظلم العوالم می‌پنداشتند و نهی و مذمت از دنیا و احتراز از دنیا و امثال آن را به همین جهات جسمی و مادی عالم کون و فساد متعلّق می‌کردند؛ در حالتی که جسم و ماده مرتبه نازلۀ وجود و حقیقت وجود است و در اینجا ظلمت اصلاً معنا ندارد، به جهت اینکه خود وجود و اصل وجود، خیر محض است و از خیر محض نمی‌تواند شر تراوش پیدا کند و ظاهر شود. خیر محض در صور مختلفی بروز و ظهور پیدا می‌کند و آن صورتی که او به خود می‌گیرد، هویت‌هایی را در هر مرتبه به تناسب همان مرتبه تشکیل می‌دهد: در عالم مثال، هویت مثالی‌ای به شکل صورت دارد، و در عالم دنیا و ماده، هویت جسم و ماده دارد. اینکه هویت متفاوتی به خود می‌گیرد، موجب دنائت و رذالت و ظلمت او نمی‌شود.

پیغمبر اکرم همین بدن را داشت؛ آیا بدن پیغمبر نجس بود؟! اولیا و بزرگان همین بدن را دارند؛ آیا بدن آنها کثیف است؟! آیا بدن آنها در اَظلم العوالم است؟! اصلاً نمی‌توانیم چنین حرفی بزنیم! پیغمبر اکرم خانه می‌ساخت، با زن نکاح می‌کرد، از همین مأكولاتی می‌خورد که ما می‌خوریم، از همین مشروباتی می‌خورد که ما می‌خوریم؛ آب می‌خورد، شربت می‌خورد، دوغ می‌خورد، شیر می‌خورد و او هم از اینها استفاده می‌کرد. آیا جسم به معنای ظلمت است و پیغمبر ظلمت را داخل بطن خودش می‌کرد و اشتباه می‌کرد که این کارها را می‌کرد؟! همۀ این حرف‌ها غلط و اشتباه است!

دنیا جسم و ماده نیست؛ بلکه عبارت است از ابتعاد من الحق، تعلق به موجبات دوری از حق، و تعلق به اموری که آن تعلق موجب می‌شود شما از حق دور شوید. بنابراین خود دینار و درهم دنیا نیست؛ اما اینکه شما نمی‌توانید از دینار و درهم بگذرید دنیا است. خود زن دنیا نیست و از مظاهر پروردگار است؛ اما اینکه زن مانع رسیدن شما به تکامل شود، دنیا است. منزل و بیت دنیا نیست؛ اما تعلق شما و اشتغال ذهن شما به منزل، دنیا است. هیچ‌کدام از امورات دنیایی، دنیا نیستند؛ اما اینکه

انسان خودش را به نحوی مشغول اینها کند که دیگر مجالی برای ارتباط با حق پیدا نکند، دنیا است. بنابراین تدریس و تدرّس و علم و تعلیم و تعلّم و رسیدگی به کار مردم اگر به جهت نفس باشد دنیا است، و اگر به جهت ربّ باشد غیر دنیا است. زمام امور مردم را به دست گرفتن و مرجعیّت و امثال ذلک و اینهایی که ما فعلاً می‌بینیم، دنیا است، بلکه مرتبهٔ دناشش از دنیا هم پایین تر است! تمام اینها دنیا است.

أظلم العوالم به جهت جسمانیت دنیا نیست، بلکه به جهت تعلق به امور جسمانی است. لذا اگر شما به مسائل جسمانی تعلق نداشته باشید، ولی علمی که دارید حاجب برای شما بشود، شما هم در دنیا هستید با اینکه به جسمی تعلق ندارید و شاید محتاج هم باشید. پس هرچه موجب بشود انسان از پروردگار باز بماند و نتواند در مسیر ادامه بدهد و فکر و ذکر او از حق به جنبهٔ تعینات حق تعلق بگیرد و انصراف پیدا کند، دنیا است.

بنابراین مرحوم شیخ بهائی در اینجا اشتباه کرده که گفته است:

گنج علم ما ظهر مع ما بطن *** گفت: از ایمان بود حبّ الوطن

این وطن مصر و عراق و شام نیست *** این وطن شهری است کآن را نام نیست

زانکه از دنیا است این اوطان تمام *** مدح دنیا کی کند خیر الأنام؟^۱

می‌گوید که چون این وطن‌ها از دنیا است، لذا پیغمبر اکرم هیچ وقت وطن و سرزمین را مدح نمی‌کند. البته ایشان منظور دیگری دارد و حقیقتی در این شعر نهفته است که آن حقیقت درست است، گرچه خود این شعر اشتباه است. مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید: همان طور که در حدیث هم وارد است: «حُبُّ الوطنِ مِنَ الإیمان!»^۲ این وطن، و «لا إله إلا الله» و وطن مقصود و همان جایی است که از آنجا آمده‌ایم. این معنا معنای بسیار خوب و صحیح و توجیه و جیهی برای این روایت است.

البته ما می‌توانیم «وطن» را به معنای سرزمین اسلام بگیریم که انسان باید در آنجا زندگی کند و از حدود و ثغور آن دفاع کند و برای حفظ حدود و کیان آن قیام کند. این محبت اشکالی ندارد؛ مثلاً اشکالی ندارد که انسان نسبت به ایران از باب اینکه دارای حکومت اسلام است محبت داشته باشد، نه

^۱ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی، نان و حلوا، ص ۱۰.

^۲ أمل الأمل، شیخ حرّ عاملی، ج ۱، ص ۱۱.

از باب اینکه دارای یک حدود جغرافیایی است. در این صورت وطن انسان آنجایی است که حکومت اسلام در آنجا برقرار است، ولو اینکه انسان در جای دیگری زندگی کند؛ مثلاً اگر شخصی در آفریقا زندگی می‌کند اما حکومت اسلام در جای دیگری است، باید آن جای دیگر را دوست داشته باشد، نه آن جایی که در آن زندگی می‌کند.

بنابراین «داخلی» به مسلمانان و افراد سرزمین‌هایی گفته می‌شود که دارای حکومت اسلام هستند، و «خارجی» و «بیگانه» و «اتباع بیگانه» به افرادی گفته می‌شود که خارج از حکومت اسلام هستند، گرچه در خود مملکت اسلام زندگی می‌کنند. بنابراین اگر مسلمانی در آن طرف آفریقا مسلمان و شیعه باشد، غلط است که او را اتباع بیگانه بنامیم، بلکه باید او را خودی بنامیم. اسلام بیگانه ندارد. بیگانه در اسلام یعنی بیگانه از مذهب و شریعت، نه بیگانه به‌عنوان جدا شده به‌وسیله حد و مرز. آن حد و مرزی را که روی یک میز با یک مداد، این طرف و آن طرف می‌کنند و دو تا تپه و سه تا دریا و صحرا به آن اضافه می‌کنند، باعث بیگانگی نمی‌شود. اسلام براساس اعتباریات نیست؛ یعنی این طور نیست که چند نفر آدم عرق‌خور با مغزهای عرقی و ورقی برای ممالک دنیا تکلیف تعیین کنند، آن وقت اسلام بگوید که چون آنها این مرز را تعیین کرده‌اند، هر کس اینجا را دوست داشته باشد، از ایمان است!^۱

بنابراین بدن و جسم و جسمانیات نه تنها مذموم نیستند، بلکه ممدوح هم هستند، به‌خاطر اینکه هویتی از هویات مراتب وجود در اینها تجلی پیدا کرده است و اینها علت و مُعد هستند برای اینکه نفس و روح به مرحله تجرد برسد. اگر جسم بد بود که خدا آن را درست نمی‌کرد! لذا در آیه شریفه که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾^۲

بر خلاف آنچه ملاصدرا فرموده‌اند، منظور از ﴿رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾، عالم ماده نیست، بلکه تعلق به عالم دنیا است؛ یعنی ما انسان را از آن مرتبه و مقام هوهویت محضه و مقام احدیت و واحدیت، کم‌کم پایین آوردیم تا اینکه او را به چند تا حلبی و چند تا عروسک و چند تا مسئله مشغول کردیم به‌طوری که کلاً او را به خود مشغول کرده است و اصلاً یاد وطنش نمی‌کند که در کجا بوده است. لذا

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۶۵؛ نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ص ۹۷۴ و ۳۲۹۶.

^۲ سوره تین (۹۵) آیه ۴ و ۵.

در ذیل آیه دارد:

﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۱ «مگر آن کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام

بدهند.»

چرا اینها در ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ نیستند؟ مگر اینها بدن ندارند؟! مگر پیغمبر بدن نداشت؟! مگر پیغمبر زن و بچه نداشت؟! آیه می فرماید آنهايي که ﴿ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ هستند، از ﴿رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ مستثنی هستند. آیه می فرماید: همه انسان‌ها در ﴿أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ﴾ بودند، سپس ما همه را در ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ آوردیم و فقط یک عده از نقطه نظر استمرار و بقاء، از این ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ مستثنی هستند. آنها کسانی هستند که ﴿أَمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾.

آیه ﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا﴾^۲ هم به همین معنا است و هیچ فرقی نمی‌کند و مربوط به عالم اهواء و خیالات و تخیلات است که همه اینها جهنم است؛ البته جهنم بد نیست و خود آن هم خیر است.

تلمیذ: آیا می‌توان ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ را به معنای تعلق به عالم ماده نگرفت، بلکه فقط از این جهت باشد که چون عالم ثقل است و ظاهرش این‌طور است که انسان هر چیزی را مستقل و جدای از آن وجود واحد می‌بیند، پس ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ است؟

استاد: پس مربوط به دید انسان است، نه مربوط به خود انسان، چون خودش خیر محض است؛ پس ماده بد نیست. یعنی ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ به معنای تخیلات و مستقل دیدن است.

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ در ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ نیستند، درحالتی که این افراد هم همین بدن را دارند، می‌خورند، نکاح و ازدواج دارند، زمین دارند، زندگی دارند، وسایل دارند و... ولی در عین حال در ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ نیستند؛ پس ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ به همان تخیل برمی‌گردد.

عالم ماده از آثار وجودی پروردگار است و همان‌طوری که قبلاً عرض کردیم، دارای جنبه تجرد است. به عبارت دیگر، احاطه خداوند متعال بر ماده، کمتر از احاطه او بر مجردات نیست؛ بلکه مجردات و مادیات هیچ فرقی با هم نمی‌کنند و هر دو در تحت قدرت و سیطره پروردگار هستند. پس چرا ما ماده را ﴿أَسْفَلَ سَفُلِينَ﴾ بنامیم؟!

تلمیذ: به خاطر اینکه اینها حاجب است؛ مثلاً در آن عالم به جهت اینکه چشم‌ها باز می‌شود،

^۱ سوره تین (۹۵) آیه ۶.

^۲ سوره مریم (۱۹) آیه ۲۷.

﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ می گویند، در صورتی که اینجا هم خداوند **﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾** است، اما ما به خاطر این پرده‌ها و حجاب‌ها نمی‌توانیم ببینیم.

استاد: نه خیر، اینها حاجب نیستند و اثبات شیء، نفی ماعدا نمی‌کند؛ یعنی نمی‌توانیم بگوییم

چون در آنجا **﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾** گفته است، پس در اینجا **﴿مَلِكِ﴾** نیست. در آیة دیگری می‌فرماید:
﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ نُورُ الْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱.

اگر یک تصویر اصلاً غلط باشد، آیا می‌توانیم آن را توجیه کلی کنیم؟! یعنی آیا به صرف اینکه این بدن حجاب می‌شود، می‌توانیم به‌طور کلی بگوییم که نفس این بدن و ماده **﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾** است؟! من باب مثال اینکه ما آن‌قدر پیغمبر اکرم را دوست داشته باشیم که خود دیدن پیغمبر اکرم برای ما حجابی بشود که نتوانیم به خدا برسیم، پیغمبر را **﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾** نمی‌کند! به پیغمبر چه مربوط است؟! باید دید خود را درست کنیم. حجاب ماده یعنی هم حجاب تعلق به امور دنیا و هم حجاب تعلق به امور عقبی. پس **﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾** اصلاً به خود ماده ربطی ندارد.

هرچه در محدوده نفس باشد و موجب شود که انسان از اتکاء به معبود به اتکاء به تعینات انصراف پیدا کند، عالم دنیا و أظلم‌العوالم می‌شود؛ حتی اگر شما فلسفه هم بخوانید، گرچه هیچ ربطی به دنیا و دنیاثبات ندارد، ولی اگر همین تدریس و تعلم فلسفه برای شما حجابی بشود که نتوانید زیر بار حق بروید، خود این برای شما أظلم‌العوالم و حجاب ظلمانی می‌شود، حجابی که نفس را در محدوده نفسانیات و مشتتهیات خودش گرفتار کرده و نگه داشته است.

تلمیذ: آیا کسی که در عوالم بالاتر سیر کرده است و در این سیرش هم خیلی چیزها برای او کشف شده و از مدارج نفس گذشته است ولی هنوز به مقام اطلاق نرسیده است و موانعی در راهش تا رسیدن به مقام اطلاق هست، او هم در أظلم‌العوالم است؟
استاد: نه، او دیگر در أظلم‌العوالم نیست، بلکه در آن عوالم است؛ متنها آن حجاب‌های نورانی برای خودش حساب و کتاب‌های دیگری دارد.

^۱ سوره آل‌عمران (۳) آیه ۲۶.

فضیلت حکمت عملی در فرمایش پیامبر اکرم و حضرت ابراهیم

وإلى هذا الفنّ أشار بقوله عليه السّلام: «تخلّقوا بأخلاق الله»^۱

[«و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم به این فن (حکمت عملی) اشاره نمودند

در آنجایی که فرمودند: «به اخلاق الله متخلّق شوید!»^۲]

ثمره حکمت عملی تخلّق به اخلاق الله است، یعنی اخلاق و ملکات انسان به اخلاق الله تشبّه پیدا کند. البته این عبارت تخلّق به اخلاق الله در روایات شیعه نیامده است و ظاهراً این قضیه از غزالی نقل شده است^۳ و مرحوم ملا مهدی نراقی هم که در جامع السعادات فرموده‌اند،^۴ استناد شیعه را در آنجا ذکر نکرده‌اند. من مدت زیادی به دنبال این می‌گشتم که آیا «تخلّقوا بأخلاق الله» در روایات شیعه هست یا نه؛ ولی هنوز پیدا نکرده‌ام.^۵

و استدعی الخلیل علیه السّلام فی قوله: «وَأَلْحَقَنِي بِالصّٰلِحِينَ»^۶.

[«و حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام این مقام را درخواست کرده بود در آنجایی که عرضه

داشت: ﴿و مرا به صالحان ملحق گردان!﴾^۷]

«الحاق به صالحین» عبارت است از رسوخ ملکاتی که موجب می‌شود ذات انسان متحوّل

شود و به واسطه این تحوّل، آن حقیقت جوهری انسان انکشاف پیدا بکند.

حکمت نظری و عملی در آیات شریفه قرآن

و إلى فنّي الحكمة كليهما أشيراً في الصحيفة الإلهية: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ»^۸، و هي

صورتی التي هي طرازُ عالم الأمر؛ «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»^۹، و هي مادّة التي هي من الأجسام

المُظلمة الكثيفة؛ «إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا»، إشارة إلى غاية الحكمة النظرية؛ «وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ»^{۱۰}، إشارة

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

^۲ إحياء علوم الدين، ج ۵، جزء ۱۴، ص ۶۱.

^۳ جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۴۵.

^۴ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

^۵ سورة شعراء (۲۶) آیه ۸۳.

^۶ خ ل: أشهر.

^۷ سورة تين (۹۵) آیه ۴.

^۸ سورة تين (۹۵) آیه ۵.

^۹ سورة تين (۹۵) آیه ۶.

إلى تمام الحِكْمَةِ الْعَمَلِيَّةِ.

«و به هر دو فنّ حکمت در صحیفه الهیه اشاره شده است در آنجایی که می فرماید: ﴿به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوام آفریدیم!﴾^۱ که عبارت است از صورت جوهری انسان بر نمط و بر وزان عالم امر، یعنی همان حقیقت محضه وجود بسیط.»

آن جنبه استعدادی که می تواند به آن عالم امر برسد، فقط در انسان است؛ ولی این جنبه در بقیه نیست و چنین قوه‌ای را حتی ملائکه هم ندارند، همان طور که «وَلَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ»^۱ اشاره به این مطلب است.

﴿این انسان را تا أسفل السّافلین [پایین ترین مرتبه از سلسله مراتب وجود] پایین می آوریم﴾ که همان ماده انسان است، که عبارت است از اجسام مظلّمه کثیف است.»

این انسان که دارای این مرتبه عالی است که مافوق آن هیچ علویّ تصوّر نمی شود، پایین می آید و خودش را به چیزهای خنده داری سرگرم می کند!

﴿مگر آن کسانی که ایمان آورده اند (که آنها از ردّ به أسفل السّافلین استثناء شده اند).﴾^۱ و این اشاره است به غایت حکمت نظریه که عبارت است از ایمان به مبدأ و معرفت مبدأ و پروردگار کما هو هو.»

این مرتبه ایمان واقعی است؛ یعنی جنبه اعتقادی و یقینی خود را نسبت به مسائل مبدأ و معاد محرز می کنند. البته ایمان مراتبی دارد؛ مرتبه بالای آن ایمان افرادی است که به مرحله کامل ایمان می رسند، و مرتبه پایین آن ایمانی است که ابوسفیان داشت، گرچه ایمان حقیقی نبود.

این مربوط به حکمت نظری است. البته این هم مثل همان قبل است و همان اشکال قبل، در اینجا هم می آید؛ یعنی همان طور که خدمتتان عرض کردم، باید حقیقت حکمت نظری در وجود او تجلّی پیدا کند، نه اینکه این مسائل برای او فقط با برهان و دلیل باشد. حضرت رسول اکرم یا حضرت ابراهیم یا هیچ کدام از پیامبران نگفته اند که خدایا، این مسائل را برای ما برهانی کن! یعنی مقدمات بچینیم و از اولیات و یا نظریات قطعی، شکل اول و دوم و سوم درست کنیم و به نتیجه برسیم! بلکه معنایش این است که حقیقت حکمت نظری در وجود آنها به نحو انکشاف، تجلّی پیدا کند.

﴿و عمل خوب و شایسته و بایسته انجام می دهند.﴾^۱ و این اشاره است به اینکه حکمت عملیه در وجود آنها به مرحله تمام می رسد و عمل آنها عمل صالح می شود.»

^۱ مناقب آل اَبی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

یعنی با مراقبات و مجاهدات و عمل به تکالیف شرعیه، جنبه حکمت عملی را در خودشان محقق می‌کنند و صفات رذیله و زشتی را که در جاهلیت در وجود آنها راسخ بود، به ملکات فاضله و اخلاق روحانیین تبدیل می‌نمایند. این علت غایی برای حکمت عملی و علت احتیاج و نیاز ما به حکمت عملی است.

عمل خوب غیر از عمل صالح و شایسته است و ممکن است که یک عمل خوب باشد ولی شایسته نباشد. من باب مثال فرض کنید که مرد بزرگی به منزلتان دعوت می‌کند و می‌خواهید به او احترام بگذارید؛ یک وقت برای او غذایی می‌آورید، اما یک وقت از او سؤال می‌کنید: «آقا، شما چه غذایی دوست دارید؟» و آن غذایی که دوست دارد برای او طبخ می‌کنید. این «صالح» می‌شود. اولی خوب است، چون بالأخره غذایی جلوی او گذاشته‌اید که شکمش را پر می‌کند و او سیر می‌شود، مثلاً کلم جلوی او گذاشته‌اید و این خوب است؛ ولی صالح این است که سؤال کنید و ببینید که ایشان شیشلیک دوست دارند یا چلوکباب.

حکمت نظری و عملی در فرمایش امیرالمؤمنین

و للإشعار بأنّ المعتر من كمالِ القوّة العمليّة ما به نظامُ المعاش و نجاةُ المعاد، و من النظرية العلمُ بأحوال المبدأ و المعاد و التدبّر فيما بينهما من حقّ النظر و الإعتبار، قال أمير المؤمنين عليه السلام: «رحم الله امرأةً أعدت لنفسه و استعدت لرمسه و علمت من أين و في أين و إلى أين.»^۱
«به جهت إشعار به اینکه آنچه از کمال قوت عملیه معتبر است این است که نظام دنیا و نجات عقبی برای انسان تحصیل بشود.»

انسان در این دنیا باید به بهترین نحو و به أحسن وجه زندگی کند؛ نه اینکه مرفه باشد، بلکه زندگی او زندگی‌ای باشد که راحتی و آرامش بیشتری برای او تأمین کند و فکر و خیال کمتری داشته باشد. بهترین نحوه زندگی کردن در این دنیا این است که آرامش انسان بیشتر باشد، نه اینکه پول بیشتری داشته باشد. هم چنین باید عقبای او هم نجات پیدا کند و از افرادی باشد که در آنجا سعادت‌مند هستند. این کمال حکمت عملیه است.

بنابراین سه مسئله در حکمت عملیه گنجانده شده است:

اول: تدبیر منزل است، یعنی از نقطه نظر منزل بتواند نظامی به وجود بیاورد، چون بالأخره

^۱ الوافی، ج ۱، ص ۱۱۶.

انسان باید زندگی اجتماعی داشته باشد؛

دوم: سیاست مدن است که بتواند سیاست کند؛

سوم: اخلاق شخصی است که این مربوط به معاد می‌شود.

«و به جهت اشعار به اینکه آنچه از کمال قوه نظریه معتبر است این است که انسان به کیفیت مبدأ و معاد علم پیدا کند و [در این سیر نزولی و صعودی بین مبدأ و معاد، تدبیر داشته باشد. «
یعنی بداند که چطور این نشئات پیدا شده است، و واسطه‌ها و عقول که یکی پس از دیگری مرتبه علیت را به عهده دارند چه کسانی هستند، و نحوه نزول عالم امر در عالم خلق به چه کیفیتی است، و برگشت انسان و از استعداد به مرحله فعلیت درآمدن او به چه کیفیتی است.

«(به جهت اشعار به این دو مسئله) حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: [”خدا پدر و مادر کسی را پیامرزد که اولاً برای خودش اعداد کرده و خودش را به مرحله فعلیت رسانده است و به دنبال کار خودش است، و برای قبرش هم فکری کرده است، و برای بازماندگان و رفقاییش هم فکری کرده است (مثلاً برای آنها پولی گذاشته است)، و بداند که از کجا هست و در چه موقعیتی هست و به کجا می‌رود.“]

وإلى ذينك الفئتين رمزت الفلاسفة الإلهيون حيث قالوا تأسيًا بالأنبياء عليهم السلام: «الفلسفة هي التشبه بالإله». كما وقع في الحديث النبوي صلى الله عليه وآله وسلم: «تخلقوا بأخلاق الله.»¹ يعني في الإحاطة بالمعلومات والتجرد عن الجسمانيات.

«و فلاسفه به این دو فن اشاره کرده‌اند در آنجایی که در حال تأسی به انبیا [فرموده‌اند: ”فلسفه، تشبه به إله است.“] همان‌طور که در حدیث نبوی آمده است: ”به اخلاق الله متخلق شوید!“]
یعنی همان‌طوری که خداوند متعال احاطه عینی به تعینات دارد، شما هم باید احاطه علمی به معلومات داشته باشید و مجرد از جُسمانیات باشید.»

البته عرض شد که در اینجا «جُسمانیات» غلط است، چون تجرّد از جُسمانیات معنا ندارد؛ بلکه باید تجرد از تعلّق به جُسمانیات باشد.

علت شرافت علم حکمت بر سایر علوم

ثم لا يخفى شرف الحكمة من جهاتٍ عديدة؛

منها: أنّها صارت سبباً لوجود الأشياء على الوجه الأكمل، بل سبباً لنفس الوجود.

«مخفی نماند که [حکمت از جهات عدیده‌ای شرف دارد؛

¹ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

یکی از آنها این است که حکمت، سبب وجود اشیاء بر وجه اکمل و اتم است؛ [بلکه حکمت، سبب نفس وجود است.]»

البته در اینجا بهتر بود که می فرمود: «سبباً لمعرفة نفس الوجود» چون حکمت، از وجود تراوش می کند، نه اینکه حکمت سبب برای وجود باشد؛ یعنی وجود در مقام معلولیت از حکمت نیست، بلکه در مقام علّیت نسبت به حکمت است. پس بهتر است که بگوییم: «سبب معرفت وجود است.» چون خودشان هم در ادامه می فرمایند:

إذ ما لم يُعرف الوجودُ على ما هو عليه، لا يمكن إيجاده وإيلاده. والوجودُ خيرٌ محضٌ، ولا شرفَ إلا في الخير الوُجودي.

«چون اگر وجود آن طوری که هست شناخته نشود، ممکن نیست که خدا آن را به وجود بیاورد و تولید کند، پس باید اول خود وجود شناخته بشود تا آن جنبه های علی و معلولی آن برای موجد و مولد آن روشن بشود. وجود، خیر محض است و شرفی نیست مگر در خیر وجودی.» چون قبلاً هم در منظومه خواندیم:

و الشرّ أعدامٌ فكم قد ضلّ من *** يقول باليزدان ثم الأهرمن^۱

یعنی جنبه شر همیشه ناشی از جنبه عدم است و چون وجود خیر است، بنابراین شر از وجود تراوش نمی کند.

و هذا المعنى مر موزّ في قوله تعالى: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^۲.

[و این معنا مخفی است در قول خداوند متعال که می فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ أُوتِيَ حِكْمَةً فَكَبُرَتْ لَهُ مَنَاقِبُ أُوتِيَ﴾] «کسی که به او حکمت عنایت شود، خیر کثیر به او داده می شود.»

یعنی کسی که بهره بیشتری از حصه وجودی ببرد، خیر کثیری نصیب او خواهد شد و کسی که به حقیقت وجود برسد، به حقیقت خیر محض رسیده است.

و بهذا الاعتبار سمى الله تعالى نفسه حكيمًا في مواضع شتى من كتابه المجيد الذى هو «تَنْزِيلٌ مِّنْ

حَكِيمٍ حَمِيدٍ»^۳ و وصف أنبيائه و أوليائه بالحكمة و سّاهم ربّانيّين حكماء بحقائق الهويّات فقال: «وَإِذْ أَخَذَ

^۱ شرح المنظومة، ج ۳، ص ۵۲۸.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۶۹.

^۳ سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۲.

اللَّهُ مِيثَاقُ النَّبِيِّينَ لَمَّا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ،^۱ و قال خصوصاً في شأن لقمان: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾.^۲ كل ذلك في سياق الإحسان و معرض الإمتنان. و لامعنى للحكيم إلا الموصوف بالحكمة المذكورة حذها التي لا يُستطاع رُدّها.

«و به این اعتبار (که حقیقت خداوند وجود محض است و وجود محض خیر محض است و خداوند وجود اشیاء را بر وجه اَکمل و اَتم تنظیم فرموده است) خداوند [در مواضع عدیده‌ای از قرآن مجید که کتابی است که ﴿از ناحیه وجود حکیم و حمیدی نازل شده است﴾] به خودش حکیم گفته است.

[و انبیا و اولیای خود را با حکمت توصیف فرموده است] و آنها را ربّانی (جنبه ربوبیت در آنها تقویت شده است) و حکیم به حقایق هوّیات و موجودات نامیده و فرموده است: ﴿و وقتی که خدا از نبیین میثاق گرفت که وقتی من به شما کتاب و حکمت دادم﴾ (شما رسالت را ادا کنید و اینها را به دست اهلس بسیارید و به هر کسی واگذار نکنید). [و خصوصاً در شأن لقمان فرمود: ﴿و تحقیقاً ما به لقمان حکمت آموختیم﴾].

همه اینها در سياق احسان و در معرض امتنان بر عباد است. و هیچ معنایی برای حکیم نیست مگر آنکه: حکیم آن ذاتی است که به همین حکمتی متصف شده است که حدّش ذکر شد که عبارت است از معرفت به حقایق اشیاء. کسی که به این معنا برسد دیگر قابل زوال نیست و نمی‌توان او را برگرداند.

و من الظّاهر المکشوف أن لیس فی الوجود أشرف من ذات المعبود و رُسله الهداة إلى أوضح سبله، و کلاً من هؤلاء وصفه تعالی بالحکمة، فقد انجلی وجه شرفها و مجدها.

«آن مسئله‌ای که خیلی روشن است این است که در وجود، اشرف از ذات معبود [و رسولان هدایت‌گر او به واضح‌ترین راه‌ها] وجود ندارد، و خداوند هر کدام از اینها (هم خودش و هم رسولان) را به حکمت توصیف نموده است؛ پس وجه شرف و مجد حکمت روشن شد.»

پس حکمت عبارت است از معرفتی که به واسطه آن معرفت، خیر کثیر و بالاترین مقام از نقطه نظر شرف و مجد به انسان عنایت می‌شود.

و جوب تعلّم فلسفه

فیجبُ إذن انتهاجُ معالم غورها و نجدها، فلنأت علی إهداء تحفٍ منها و ایتاء طُرفٍ فیها، و لنقبِل

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۸۱.

^۲ سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۲.

علی تمهید اصولها و قوانینها و تلخیص حججها و براهینها بقدر ما یتأتی لنا، و جمع متفرقات شتی^۱
و إرادة^۱ علینا من المبدأ الأعلى، فإن مفاتیح الفضل بید الله، یؤتیہ من یشاء^۲.
«حالا که معنای حکمت را این طور فهمیدیم و غایت حکمت برای ما روشن شد و شرف
حکمت بر بقیه علوم برای ما آشکار گشت، واجب است که ما به سوی معالم غور و نجد آن حرکت
کنیم و تحفی از این معالم را بیاوریم و اهدا کنیم و طرفه‌هایی از این معالم حکمت را إعطا کنیم، و باید
هر قدر که قدرت داریم، اقبال کنیم که اصول و قوانینی مُمَهَّد کنیم و حجج و براهین آن را خلاصه کرده
و روشن کنیم و همۀ متفرقاتی را که هست جمع کنیم. این اراده از مبدأ اعلیٰ برای ما آمده است، [چون
تحقیقاً کلیدهای فضیلت در دست او است و به هر کسی که بخواهد می‌دهد.]»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ خ ل: وارده.

^۲ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۱ و ۲۲.